



گزیدہ

تذکرۃ الاولیاء

عطار نیشاپوری

تصحیح و توضیحات:

محمد تفنگدار



درباره کتاب:

تذکره الاولیاء مجموعه‌ای از احوال و گفتار عارفان شهر قرون نخستین اسلام است که با معانی لطیف عرفانی و نثری گرم و آهنگین، مقبول طبع اهل نظر قرار گرفته است. کتاب حاضر، گزیده‌ای از تذکره الاولیاء است که تلاش می‌کند با ارائه توضیحاتی کوتاه برای عبارات و اصطلاحات دشوار، مطالعه این اثر «عطار» را آسان‌تر نماید.

از پیشگفتار مصحح:

تذکره الاولیاء با اینکه یک سند تاریخی نیست، اما برگی از تاریخ فرهنگ ایران است. تاریخی که مورخان قوم غالب ننوشتند، ماجرای غیر از آنچه در میدان جدال، میان صاحبان قدرت گذشته است.

داستان مردم سرزمینی که اگر دشمنان و نابخردان، تخم رنج در آن پراکندند، غزل و قصیده رویاند، و اگر تاتار و مغول را به آغوش فرهنگش سپردند، حکیم و عارف پروراند.



۲۱۸۱۰

گزیده تذکره الاولیاء



کتابخانه تخصصی ادبیات



انتشارات مهرانیش
MEHRANISH BOOKS

گزیده تذکره الاولیاء

مقدمه، تصحیح و توضیحات:

محمد تفنگدار

سرشناسه

: عطار، محمد بن ابراهیم، ۴۵۳۷-۴۶۲۷ ق.

عنوان قرارداد

: تذکرة الاولیاء. برگزیده.

عنوان و نام پدیدآور

: گزیده تذکرة الاولیاء / مقدمه، تصحیح و توضیحات محمد تفنگدار.

مشخصات نشر

: تهران: مهراوندیش، ۱۳۹۳.

مشخصات ظاهری

: ۴۷۲ ص: مصور.

شابک

: 978-964-6799-74-5

وضعیت فهرست‌نویسی : فیبا.

موضوع

: عارفان - سرگذشتنامه.

موضوع

: نثر فارسی - قرن ۶ ق.

موضوع

: تصوف.

شناسه افزوده

: تفنگدار، محمد، ۱۳۵۷ - ، مقدمه‌نویس، مصحح.

رده‌بندی کنگره

: ۱۳۹۳ ۴۰۱۳۴ ت ۶ ع / BP ۲۷۸

رده‌بندی دیوبی

: ۲۹۷/۸۹۲

شماره کتابشناسی ملی

: ۳۵۲۷۷۴۴



انتشارات مهراوندیش

تلفن: ۲۲ ۸۸ ۱۳ ۳۵ - ۲۲ ۸۸ ۱۱ ۳۵ (۰۲۱)

e-mail: mehrandish@gmail.com

گزیده تذکرة الاولیاء

مقدمه، تصحیح و توضیحات: محمد تفنگدار * طرح روی جلد: محمد تفنگدار

حروفچینی و صفحه‌آرایی: حروفچینی هما (امید سیدکاظمی) * چاپ اول: تهران، ۱۳۹۳

چاپ: صنوبر * شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه * شابک: ۵-۷۴-۶۷۹۹-۶۶۴-۹۷۸ * شماره نشر: ۹۴

قیمت: ۲۶۰۰۰ تومان

هرگونه تکثیر و یا تولید مجدد این کتاب، به صورت کامل و یا بخشی از آن، اعم از چاپ، فتوکپی، فایل صوتی یا الکترونیکی و... بدون اجازه کتبی ناشر ممنوع و موجب پیگرد قانونی است.

این کتاب را تقدیم می‌کنم به
مادرم؛ بانو ترانه اصانلو



کتیبه‌ای به خط «ثلث»، با روکش طلا؛

نمونه‌ای از کتیبه‌های طراحی شده برای آرامگاه اولیاء در عهد صفویه

متن کتیبه: «بسم الله الرحمن الرحيم. يُسَبِّحُ اللهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي
الْأَرْضِ...» (آیه نخست از سوره جمعه)

دهکده قدمگاه، ۳۰ کیلومتری شرق نیشابور؛ نگاه کنید به حاشیه شماره یازده از
فصل دوازدهم.

عکس از: نگارنده

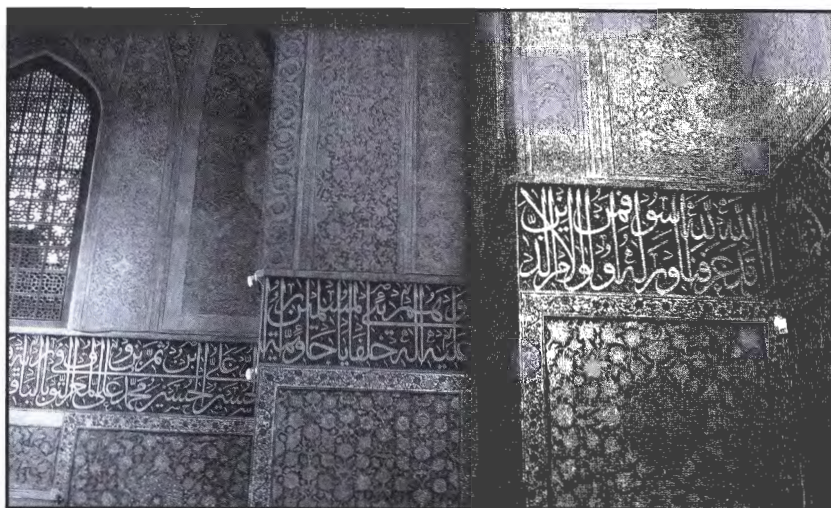
فهرست

- ۱۳ پیشگفتار شارح
- ۱۷ کلامی چند در احوال عطار
- ۳۳ گزیده دیباچه تذکرة الاولیاء

گزیده احوال شخصیت‌های منتخب

- ۴۳ فصل اول: امام جعفر صادق (ع)
- ۵۹ فصل دوم: اویس قرنی
- ۷۹ فصل سوم: حسن بصری
- ۹۱ فصل چهارم: مالک دینار
- ۱۰۱ فصل پنجم: حبیب عجمی
- ۱۱۵ فصل ششم: رابعه عدویّه
- ۱۳۱ فصل هفتم: فضیل عیاض
- ۱۴۵ فصل هشتم: ابراهیم ادهم
- ۱۵۹ فصل نهم: بشر حافی
- ۱۷۳ فصل دهم: ذوالنون مصری
- ۱۸۵ فصل یازدهم: «بایزید بسطامی» و معاصرین

- ۲۲۳..... فصل دوازدهم: «محمد اسلم طوسی» و معاصرین
- ۲۴۳..... فصل سیزدهم: معروف کرخی
- ۲۶۳..... فصل چهاردهم: «سری سقطی» و معاصرین
- ۲۸۵..... فصل پانزدهم: «یوسف بن حسین» و معاصرین
- ۳۰۷..... فصل شانزدهم: «جنید بغدادی» و معاصرین
- ۳۲۳..... فصل هفدهم: «ابو محمد مرتعش» و معاصرین
- ۳۴۵..... فصل هجدهم: شیخ کبیر شیرازی
- ۳۵۹..... فصل نوزدهم: حسین منصور حلاج
- ۳۸۱..... فصل بیستم: ابوبکر شبلی
- ۳۹۳..... فصل بیست و یکم: قصاب آملی
- ۴۰۵..... فصل بیست و دوم: «ابوالحسن خرقانی» و معاصرین
- ۴۳۷..... فصل بیست و سوم: ابوسعید ابوالخیر
- ۴۵۳..... فصل بیست و چهارم: امام محمد باقر(ع)
- ۴۶۱..... □ فهرست آیات قرآن
- ۴۶۵..... □ فهرست احادیث
- ۴۶۷..... □ فهرست منابع و مآخذ



گجبری های آرامگاه «ربیع بن خثیم»

شمال شهر مشهد

عکس از: نگارنده

متن کتیبه‌ها و نقوش اسلیمی حواشی، با لایه‌ای از طلا پوشانده شده؛ و آبی لاجوردی، رنگ غالبِ زمینه است.

طراح هندسی و معمار این بنا «شیخ بهایی» (عارف و دانشمند مشهور دوره صفوی) است؛ و نگاه کنید به حاشیه شماره ۲۹ از فصل دوم.

پیشگفتار

«تَذَكْرَه»^۱* در لغت، به معنی «یادنامه»؛ و لفظ «اولیاء»، برگرفته از عبارت قرآنی «اولیاء الله»^۲* است؛ اما از لفظ و عبارت که بگذریم، تذکرة الاولیاء داستان یک سفر است؛ به دریای حقیقت، با کشتی افسانه.

معروف است که برای شناخت هر قومی، باید داستان‌های آن قوم را شنید؛ زیرا قصه‌ها و افسانه‌ها، خبر از اندیشه‌ها، اهداف، مَنَش، و آرزوهای یک قوم می‌دهند؛ عواملی که زیربنای فرهنگ اقوام، بر آنها استوار است؛ و تذکرة الاولیاء یکی از غنی‌ترین منابع، برای شنیدن داستان‌های عرفانی در ادبیات فارسی است. عطار در تذکرة الاولیاء تلاش موفق‌تری می‌کند که نخست، با کلام گرم و پرجاذبه‌اش، که نثر آهنگین آن از ابتکارات اوست، ذهن مخاطب را از میان امواج پرتلاطم اندیشه‌های پریشان بریابد، و در ساحل امن بنشاند؛ آنگاه با اوسخن بگوید و حکمت خویش را بر وی عرضه کند. به تعبیری، می‌توان تذکرة الاولیاء را «مهرگیاه»^۳* دگان شیخ عطار دانست، که فسردگان را با وصف لطایف عالم معنی، در طلب می‌اندازد؛ و البته از مشکلات راه هم غافل نیست، و با شرح احوال مشاهیر عرفا، دورنمایی از راه معرفت را پیش چشم می‌گذارد، تا معیاری برای تمییز اصل از بدل ارائه کند.

در واقع، تذکرة الاولیاء، تماشاخانه نمایش زندگی پیشگامان معرفت، در روزگار کهن است؛ آینه‌ای که نشان می‌دهد اهل معرفت، در فراز و نشیب زندگی چه

کرده‌اند. عطار، قدیسین را در پرده‌ای از تقدّس پنهان نمی‌کند، و تنها از کشف و کرامات آنها دم نمی‌زند؛ او خواننده را پا به پای نام‌آورانِ حکمت، به هیاهوی بازار بغداد و بلخ می‌برد، و مراتبِ سیر و سلوک را متناسب با اطوار و کیفیاتِ زندگی انسان تعریف می‌کند؛ تا هم، برای همه، دست‌یافتنی باشد؛ هم بر مدعیانِ نکته‌بگیر که: البته، دلشدگان، در کسب و کار هم، کارِ دل می‌کنند.

در نگاه عطار، حصول معرفت، بدون توفیق در تربیت نفس، ممکن نیست؛ و رسیدن به این معنی، مستلزم حضور در جامعه انسانی، و تلاش برای غلبه بر همان مشکلات معمول اجتماعی است؛

«که مرد، باید که در میان بازار، به حقّ مشغول تواند بود.» [تذکرة الاولیاء؛ سرّی سقطی]

هم از این سبب، عارفان داستان عطار، بر سرِ کوه، منزل ندارند؛ مسیر سلوکِ مردانِ او از کوچه‌های زندگی می‌گذرد؛ از دکانِ بقالی «سرّی سقطی»؛ از مزرعه «ابوالحسن خرقانی»؛ و کارگاه ریسندگی «رابعه عدویه».

عطار، همچنین تأکید خاصی بر قابلیتِ تعالی روح، در همه انسان‌ها دارد؛ او داستان بزرگان را از روزگارِ بزرگی ایشان آغاز نمی‌کند؛ از آن روزی می‌گوید که «بشر حافی»، مست و پریشان، در کوچه‌ها می‌گشت؛ و «فضیل عیاض» تیغ می‌کشید و کاروان می‌زد؛ یعنی راه کمال، بر کسی بسته نیست، و آدمی نباید به مکافاتِ آنچه نکرد، خود را از آنچه می‌تواند کرد، محروم کند؛ و بدین ترتیب، فارغ از بحث و استدلال، این حرف را به کرسی می‌نشانند که، به قول مولانا:

تو مگو ما را بر آن شه، بار نیست
با کریمان، کارها دشوار نیست

او در شرح معانیِ گران‌عرفانی، چون «فنا» و «توکل» و «وحدت وجود» هم بر همین منوال است؛ و سرّ آن ندارد که با طرح مسائل پیچیده و سخنان دشوار، علم خود را به رخ بکشد؛ بلکه با نقل حکایاتی کوتاه، تعابیر ساده‌ای از آن معانی بلند،

به دست می‌دهد، که اهل کوچه و بازار را نیز مفهوم است؛ و برای هموار شدن درک مفاهیم منطقی، چنان از سخن هر رهگذری حکمتی حاصل می‌کند، که گویی جمله اهل عالم حکیم‌اند و خود نمی‌دانند؛ و البته آنجا که در هویدا نمودن مُدرکاتِ عالم معنی، از سوء تعبیر اصحابِ ظاهر بیم دارد؛ یا به صرفِ توصیفِ ظواهر، حق مطلب ادا نمی‌شود؛ برای بیان اندیشه خود، افسانه‌ها را دستمایه می‌کند.

عطار اگرچه در استفاده از زبانِ رمز و افسانه، برای بیان مکاشفاتِ معنوی خویش، نخستین نفر نیست، و نوابغی چون «سهروردی» و «ابن سینا» و دیگران، پیش از او، با همین شیوه گفتار، آثار شایسته‌ای در باب حکمت و معرفت آفریده‌اند؛ اما روی سخن ایشان، اغلب با سالکان و خواص است؛ و حتی گاه، نشر برخی از مکتوبات و تصانیف خود را در میان عوام، به مصلحت ندانسته‌اند*^۴؛ حال آنکه عطار، عارف و عامی را به سفره ضیافت خود خوانده؛ تا هرکسی به قدر معرفت خویش، لقمه‌ای گیرد و بی‌بهره نماند.

عطار را همچنین می‌توان - پس از «سنایی» - پیشرو حکمایی چون «مولانا» دانست، که در علاج آلام روحی بشر، از داستان‌پردازی بهره گرفته‌اند، و به تعبیری، قصه‌درمانی کرده‌اند؛ در دکان عطار، بر علاج هر غُصه‌ای، قصه‌ای هست؛ او چنان به قدرتِ نقش‌آفرینیِ مردانِ داستانش مؤمن است، که از بردن ایشان به روی هیچ صحنه‌ای از نمایش زندگی، گریزان نیست؛ گاه، آوارگی کوه و بیابانِ دلسوخته‌ای را به تصویر می‌کشد، تا از جذبۀ عشق بگوید؛ و گاه، حکایت از زن و فرزندِ اولیاء می‌کند و ماجرای دَبّه و زنبیل می‌گوید، تا گوشه‌نشینی را نه دست شستن از دنیا، بل، که دل شستن از دنیا معنی کند. از جنگاوریِ خلوت‌نشینان حکایت می‌کند، تا کسب معرفت، بهانهٔ رخوت نشود؛ از رحمت خدا بر آن درویشی می‌گوید که رنج فقر بُرد و دست حاجت به خلق بُرد، تا هر سائلی، از «فخرِ فقر»، دم نزند؛ از عارفهٔ زنان بی‌نام و نشانی خبر می‌دهد که در کویر حیرانی، دستگیرِ اولیاء خدا بوده‌اند؛ تا مردانگی را به سیرت معنی کند، نه به صورت!

یاد می‌آورد «مالک بن دینار» و «یوسف بن حسین» را؛ مردانِ عطار، از جنس

دیگران هستند؛ زاده آدمیزاد، و گرفتار مشکلات انسانی. شخصیت‌های داستان او، از یال و کوپال، یا خرقه و دستار، به جایی نرسیده‌اند؛ او مردانش را در میان جامعه و به تجربه «تقابل با مسائل ناگزیر اجتماعی» محک می‌زند و به کمال می‌رساند، تا حقیقت معنی سلوک، و مسیر آن را معلوم کند.

داستان شاه و گدا می‌گوید؛ که دل سلطان «محمود غزنوی» بند که بود، و سر ارادت «عبدالله بن طاهر» بر آستان کدام دولتسرا. از جور خلفا می‌گوید و نور عرفا؛ از نخستین بارقه‌های آتش حکمت؛ که چگونه سینه به سینه رسید، تا چراغ ادب و هنر، روشن بماند.

پهلوانانِ معركة عطار، از هر طایفه‌ای هستند؛ یکی به هوای خدمت معشوق، سلطنت را بر باد داده، و یکی بر تخت زرین، نان جوین می‌خورد؛ یکی لشگری است، یکی کشوری؛ یکی کودک؛ یکی دم مرگ. دختر و پسر؛ زاهد و فاسق؛ شاه و گدا؛ شرح وصال جمله را می‌گوید تا به خورشید امید، دل‌های فسرده را گرم کند و آتش اشتیاق را به جان همه بیاندازد؛ مباد آنکه کسی — با هر امکان و استعدادی — خود را شایسته حرکت به سوی کمال نداند؛ که آنگاه، راه معرفت و اندیشه، بی‌رهر و شود، و تندباد حوادث روزگار، با چراغ فرهنگ این مُلک همان کند، که با مُلک آن کرد.

تذکرة الاولیاء با اینکه یک سند تاریخی نیست، اما برگی از تاریخ فرهنگ ایران است؛ تاریخی که مورخان قوم غالب ننوشتند؛ ماجرای غیر از آنچه در میدان جدال، میان صاحبان قدرت گذشته است؛ داستان مردم سرزمینی که اگر تخم رنج در آن پراکندند، غزل و قصیده روید، و اگر تاتار و مغول را به آغوش فرهنگش سپردند، حکیم و عارف پروراند.

درباره کتاب

کتاب حاضر گزیده کوچکی از صدها حکایت و روایت تذکرة الاولیاء است. در این کتاب سعی شده تا با آوردن حکایاتی چند، و توضیحاتی مختصر برای آنها، خواننده، هم با حال و هوای داستان‌های عطار آشنا گردد و انس گیرد؛ هم خواندن حکایات و درک مفاهیم آنها بر او آسان شود.

مرجع تهیه متن کتاب، نسخه مصحح «رینهولد نیکلسون» و نسخه بدل‌های آن بوده است. در انتخاب داستان‌ها نیز به شخصیت‌های مشهور، توجه بیشتری شده، و البته سعی بر آن بوده تا از آوردن حکایات طولانی و حاوی مفاهیم دشوار پرهیز شود؛ هرچند که تذکرة الاولیاء در مجموع، کتابی روان، شیرین و ساده است.

کلامی چند در احوال عطار

«فریدالدین محمد عطار نیشاپوری» از پیشاهنگان بیان حقایق عرفانی در ادب پارسی است؛ مولانا که خود، سلطان کشور معناست، گوید:

من آن مولای رومی‌ام که از نطقم شکر ریزد
ولیکن در سخن گفتن، غلام شیخ عطارم

و این، نه فقط سخن مولانا است؛ که دیگران هم کالای خود را «یک شمه از دگان عطار» دانسته‌اند.^{۵*}

آغاز کار عطار

از تاریخ تولد عطار اطلاع دقیقی در دست نیست. این قدر می‌دانیم که ولادت او در نیمه اول قرن ششم (بعد از ۵۱۲ هجری) یا اواسط آن (حدود ۵۴۰ هجری) بوده است.

در کیفیت ورود شیخ به عالم عرفان و ادب هم سخن بسیار است؛ تذکره‌نویسان، در این باب، ماجرای روایت کرده‌اند که خالی از لطف و معنویت نیست و به شنیدنش می‌ارزد^{۶*} اما دون مقام شیخ به نظر می‌رسد و احتمالاً برگرفته از افسانه‌های عامیانه است؛ به ویژه آنکه عطار، از تمایلات عارفانه خود در روزگار کودکی سخن می‌گوید؛

«بی‌سببی از کودکی باز، دوستی این طایفه (اولیاء) در جانم موج می‌زد؛ و همه وقت، مفرح دل من سخن ایشان بود.» [دبیاچه تذکرة الاولیاء]

همچنين شيخ، از مادر اهلي طريق و صاحب‌دل خویش ياد نموده و او را «رابعه ثاني»^{۷*} خوانده است. گویا فریدالدین از همان سال‌های کودکی، نزد مادر، مشق عشق می‌کرده، و آداب سفر به کوی سیمرغ را از او آموخته؛ سیر و سلوکی که حاصل آن یافتن همسفرانی چون مجدالدین بغدادی^{۸*} و رسیدن به هدیه‌ی رهنما چون پیر خوارزم، شيخ نجم‌الدین کبری^{۹*} است؛ مردی که محتمل است، کشف و شهود عرفانی عطار، ثمرهٔ تعلیمات وی باشد. دکتر حسین الهی قمشه‌ای در پیشگفتار ترجمهٔ رسالهٔ «آداب السلوک» (از آثار نجم‌الدین کبری) در احوال شيخ، می‌گوید:

«... به خوارزم رفت و در آنجا خانقاهی تأسیس کرد و فرقه درویشان ذهبیه و قربانیه و سلسله‌های دیگری از صوفیان تأسیس کرد و شاگردان بسیار تربیت نمود که خود بعدها ولی و مرشد شدند که در زمره آنان می‌توان بزرگانی چون «مجدالدین بغدادی»، «شيخ عطار»، «سعدالدین حموی» و «نجم‌الدین رازی» را نام برد. در کیفیت مرگ او تذکره‌نویسان متفقند که شيخ به همراه عده‌ای از مریدان برای نبرد با مغولان از شهر بیرون شد و در هنگام دفاع از شهر خویش به شهادت رسید. و این واقعه در روز دهم جمادى‌الاولی از سال ۶۱۸ هجری قمری اتفاق افتاد.»^{۱۰*}

زندگی عطار

عطار به واسطهٔ اعتبار علمی، و سخت‌کوشی در حرفه‌اش، از موقعیت اجتماعی شایسته، و معیشت مناسبی برخوردار بوده؛ اگرچه او نیز چون دیگر اهل نظر، از گزند اهل ظاهر، در امان نمانده است؛ و بعضی محققین، از تلاش ایشان برای آزار و حتی قتل عطار سخن گفته‌اند.

با این‌همه، عطار را سرِ جنگ با دشمنان نبوده؛ و گوهر سخن خویش را صرفِ مرافعه با فرومایگان، یا ساختنِ مدیحه برای جلب حمایت صاحب‌منصبان نکرده است؛

به عمر خویش، مدح کس نگفتم
دُری از بهر دنیا من نُسفتم

و شاید همین طبع بلند او بود که حسادت مدعیان را برمی‌انگیخت. اما پیشه عطّار را، جمیع محققین، داروسازی و طبابت دانسته‌اند؛ و ظاهراً پزشک حاذق و پرکاری هم بوده؛

به داروخانه پانصد شخص بودند
که در هر روز، نبضم می‌نمودند

هم از این جهت، در طبابت روح نیز، متخلص و مشهور به عطّار است. او علوم دیگری مانند «نجوم» را نیز می‌دانسته، و از اشعارش برمی‌آید که در موسیقی هم دستی داشته و ردیف‌ها و گوشه‌های موسیقی را به خوبی می‌شناخته است؛ مثلاً در «خسرونامه» در ستایش نوازنده‌ای گوید:

گهی راه «عراق» آهسته می‌زد
گهی راه «سپاهان» بسته می‌زد
«مخالف» را چو راه «راست» افکند
به صنعت، جادویی کرد از «نهاوند»

که «عراق»، «سپاهان» و «نهاوند»، همه از گوشه‌های موسیقی ایرانی و «مخالف زدن» و «راست افکندن» از اصطلاحات موسیقایی است.

مذهب عطّار

عطّار، خلفای راشدین*^{۱۱} را مدح گفته و از ائمه اهل سنت به نیکی یاد کرده است؛ در عین حال، نوع نگرش عطّار به خانواده پیامبر(ص)، و تفسیری که از

جایگاه دوازده امام دارد، به عقاید شیعه نزدیک است؛ مانند آنچه در صفت امام صادق(ع) و امام باقر(ع) می‌گوید، یا غم‌نامه‌ای که از واقعه کربلا روایت می‌کند؛*^{۱۲} و نکته‌هایی از این دست، که موجب شده تا بعضی از محققین، بحث تقیه کردن*^{۱۳} عطار را مطرح کنند.

اما چه عطار شیعه باشد، یا سنی؛ زاویه دید او به یک مذهب یا یک فرقه خاص محدود نمی‌شود؛ و شاید به دلیل همین نگاه وسیع اوست، که هر سالکی می‌تواند با کشتی اندیشه عطار سفر کند، و او را ناخدای خود بداند. در واقع، مذهب عطار از این جنس نیست؛

مذهب عاشق ز مذهب‌ها جداست
عاشقان را مذهب و ملت، خداست [مولانا]

او درد دیگری دارد که به این جدال‌ها نمی‌پردازد؛

کفر، کافر را و دین، دیندار را
ذره‌ای دردت، دل «عطار» را

عطار، حقیقت معرفت را فراتر از منازعات معمول بین اصحاب مذاهب - و ادیان - می‌داند. او در آثار خود، همواره پیروان فرقه مختلف را از دشمنی و پریشانی برحذر داشته، و ایشان را به «سر به مهر» نگاه داشتن مسائل مورد اختلاف، و حرکت به سوی کمال دعوت کرده است؛ چه، با تحصیل حق، حقیقت نیز حاصل می‌شود؛

تو «علی» دانی و «بوبکر» ای پسر
وز خدا و عقل و جانی بی‌خبر

تورها کن سر به مهر، آن واقعه*^{۱۴}
مرد حق شوروز و شب چون «رابعه» [منطق الطیر]

وفات عطار

سرانجام کار عطار نیز همچون ولادتش در ابهام است. در چگونگی وفات شیخ، داستان‌هایی نقل شده که بر صحت هیچ‌یک، سند محکمی وجود ندارد؛ اما قول مشهور، و البته نزدیک به وقایع تاریخی، آن است که او نیز در قتل عام نیشاپور توسط مغولان، روی در نقاب خاک کشید. بر این اساس، شاید شهادت شیخ در دهم صفر سال ۶۱۸ هجری قمری باشد؛ که به احتمال، این تاریخ قتل عام نیشاپور است. تربت شیخ در حاشیه غربی شهر نیشاپور امروزی است. بنای فعلی آرامگاه، در زمان محمدعلی شاه قاجار پایه‌گذاری، و در سال ۱۳۳۲ هجری شمسی به همت استاد «علی اصغر حکمت» تکمیل شده است. در گذشته نیز بناهایی بر مدفن عطار ساخته‌اند که تاریخ قدیمی‌ترین آنها به سال ۸۹۱ هجری قمری بازمی‌گردد.

آثار عطار

در تاریخ ادب فارسی از کمتر کسی مانند عطار، اثر مکتوب باقی مانده است؛ حتی بعضی تذکره‌نویسان، عدد کتاب‌های او را برابر سوره‌های قرآن (صد و چهارده) نوشته‌اند، که بر اساسی نیست؛ اما از کثرت آثار شیخ خبر می‌دهد. آنچه معلوم است بیش از چهل عنوان کتاب به شیخ نسبت داده شده، که شماری از آنها به تحقیق، از آثار عطار است؛ این آثار عبارتند از: منطق الطیر، تذکرة الاولیاء (تنها اثر منشور عطار)، دیوان عطار (قصاید و غزلیات)، مصیبت‌نامه، الهی‌نامه، اسرارنامه، مختارنامه (مجموعه رباعیات) و چند کتاب دیگر.*^{۱۵} بیشتر این آثار، از جمله تذکرة الاولیاء، به زبان‌های مختلف ترجمه شده است. برای آشنایی با مضامین آثار عطار می‌توانید به مقاله «نگاهی به عطار»^{۱۶} نوشته دکتر حسین الهی قمشه‌ای، و کتاب «شرح احوال و نقد آثار عطار» نوشته استاد بدیع‌الزمان فروزانفر مراجعه کنید.

تقدیر و تشکر

در تهیه منابع لازم برای انجام کار این کتاب؛ جستجو برای یافتن آثار تاریخی مربوطه؛ و سایر موارد، دوستان و سرورانی به نگارنده این سطور یاری رسانده‌اند، که سپاسگزاری از آنها را بر خود واجب می‌دانم؛ بخصوص از خانم «سمیرا ابراهیم‌زاده» که در امور مختلف، کمک‌های ارزشمندی نمودند، و از خانم «پروین شیرازی‌زاده» که امکان عکسبرداری از آثار تاریخی خراسان را فراهم آوردند، تشکر می‌کنم.

باشد که خورشیدِ فرهنگ این سرزمین، درختانِ نورسته از خاکش را بیالاند، و به افلاک رساند.

محمد تفنگدار

بهار ۱۳۹۲ خورشیدی

حواشی پیشگفتار

*۱. لغت عربی «تذکره» از ریشه «ذکر» به معنی «یاد کردن» می‌آید؛ و در اصطلاح مورّخان، به معنی مکتوبی است که شرح احوال شعرا، ادبا، عرفا، یا گروهی دیگر از شخصیت‌های برجسته در آن ثبت شده باشد.

در لغتنامه‌ها معانی دیگری هم برای «تذکره» آورده‌اند، که از آن جمله است (نقل به مضمون از دهخدا): به یاد آوردن؛ یادگار. پند دادن. یادداشت کردن. اوراق شناسایی (شناسنامه) و غیره.

*۲. اولیاء الله: دوستان خدا؛ صاحبان عهد الهی. از جمله آیات قرآن کریم در این معنی است:

«الَا انْ اَوْلِیَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُوْنَ» (یونس، ۶۲) آگاه باشید که دوستان خدا هرگز هیچ ترسی ندارند و هیچ غم و اندوهی [از سختی‌ها] در دلشان نیست.

*۳. مهرگیاه: گیاه محبت. گیاهی دارویی که پیشینیان، افسانه‌هایی در خاصیت آن می‌گفتند؛ از جمله، معتقد بودند که مهرگیاه، ایجاد عشق و علاقه می‌کند.

*۴. فی المثل در «اشارات و تنبیهات» ابن‌سینا آمده است:

«پس این (گنج معرفت) را از دسترس جاهلان و ... آنها که میلشان به جانب عوام است و ... دور نگه دار ... پس اگر این علوم را به گوش نااهل رساندی و ضایع گردانیدی، خداوند بین من و تو حاکم خواهد بود، و او به داوری کافی است.» [کیمیا؛ جلد دوم؛ ص ۹؛ رک: فهرست منابع]

حال آنکه عطار در دیباچه تذکره گوید: «و مرا نیز میلی عظیم بود به مطالعه احوال و سخن ایشان. اگر همه را جمع می‌کردم دراز می‌شد؛ التقاطی کردم دوستان را؛ و اگر تو [هم] از این پرده‌ای، برای تو نیز.»

*۵. شیخ محمود شبستری در «گلشن راز» گوید:

مرا از شاعری، خود، عار ناید

که در صد قرن، چون «عطار» ناید

اگرچه زین نمط، صد عالم اسرار

بُود یک شمه از دگان «عطار»

ولی این بر سبیل اتفاق است

نه چون دیو از فرشته، استراق است

*۶. «جامی» در سبب شیدایی شیخ عطار گوید:

«روزی در دکان عطاری مشغول و مشغوف معامله بود. درویشی آنجا رسید و چند بار "شی الله" (= شیئا لله: به خاطر خدا چیزی خواستن) گفت. وی به درویش نپرداخت. درویش گفت: ای خواجه! تو [که پول سیاهی نمی‌توانی داد] چگونه خواهی مُرد؟ عطار گفت: چنانکه تو خواهی مُرد. درویش گفت: تو همچون من می‌توانی مُرد؟ عطار گفت: بلی. درویش کاسه‌ای چوبین داشت، زیر سر نهاد و گفت: "الله"، و جان بداد. عطار را حال، متغیر شد و دگان بر هم زد و به این طریق درآمد.»

جالب آنکه خود شیخ عطار، مشابه این داستان را در مورد شخصی دیگر روایت می‌کند:

نقل است که «ابوعلی ثقفی» [به ریا] سخن [از خدا] می‌گفت. در میان سخن، «عبدالله منازل» او را گفت: مرگ را ساخته باش، که از او چاره نیست. ابوعلی گفت: تو ساخته باش. عبدالله، دست زیر بالین کرد و سر بر او نهاد و گفت: من مُردم؛ و در حال، بمُرد! [تذکرة الاولیاء؛ ذکر عبدالله منازل]

*۷. شیخ در احوال مادر خویش فرموده:

اگر چه «رابعه» صد تهمت بود
و لیکن ثانیه، این نیک زن بود...
نبود او زن، که مردی معنوی بود

سحرگاهان دعای او قوی بود [عطار؛ خسرونامه]

*۸. مجدالدین بغدادی: رک: حاشیه شماره ۱۷ از حواشی دیباچه.

*۹. نجم‌الدین کبری: ابوالجناب، احمد پسر عمَر پسر محمد پسر عبدالله خیوه‌ای خوارزمی، معروف به شیخ نجم‌الدین کبری (کُبرا) و ملقب به «طامة کبری» (۵۴۰ تا ۶۱۸ هجری) از کبار مشایخ است که در مکاتب مختلف عرفانی و عقاید صوفیه، بسیار اثرگذار بوده.

از جمله شاگردان شیخ نجم‌الدین کبری (غیر از اسامی یادشده در پیشگفتار) می‌توان به این شخصیت‌ها اشاره کرد: باباکمال جندی، شیخ رضی‌الدین علی لالا (نوه حکیم سنایی)، بهاء‌ولد (پدر مولانا) و برخی دیگر که همگی از مشاهیر اولیاء و مفاخر ادبیات عرفانی به حساب می‌آیند؛ از این رو، به شیخ نجم‌الدین کبری لقب «شیخ ولی‌تراش» هم داده‌اند.

در تواریخ آمده است که چنگیزخان مغول پیش از قتل عام خوارزم به شیخ امان داد تا به همراه جمعی از یارانش از شهر بیرون رود - که به چنگیز گفته بودند کشتن اولیاء خدا شوم است - اما شیخ نپذیرفت و گفت: «هفتاد سال در تلخ و شیرین روزگار با این مردم بوده‌ام، اکنون که هنگام نزول بلاست، دور از مرّوت باشد که بگریزم.» [جامع التواریخ]

شیخ، علاوه بر رسالات عرفانی، در شعر هم طبع روانی داشته و اشعار پراکنده‌ای از او مانده که از آن جمله است:

در کوی تو می‌دهند جانی به جوی

جان را چه محل؟ که کاروانی به جوی

از تو، صنما! جوی، جهانی ارزد

زین جنس که ماییم، جهانی به جوی

*۱۰. کیمیا (جلد دوم)، ص ۱۰؛ رک: فهرست منابع.

*۱۱. خلفای راشدین: چهار خلیفه صدر اسلام که به ترتیب خلافت عبارتند از: ابوبکر، عمر، عثمان، علی (ع).

*۱۲. مثلاً در ذکر امام صادق (ع) می‌گوید:

«و عجب دارم از آن قوم که ایشان خیال بندند که اهل سنت و جماعت را با اهل بیت چیزی در راه است که اهل سنت و جماعت، اهل بیت را باید گفت به حقیقت. و من آن نمی‌دانم که کسی در خیال باطل مانده باشد؛ [اما] آن می‌دانم که هر که به محمد ایمان دارد و به فرزندانش ندارد؛ به محمد ایمان ندارد.» و از قول امام باقر (ع) نقل می‌کند:

«من ده کس از اجداد خود، یعنی حسین و قبیله او، در کربلا گم کرده‌ام؛ کم از آن (از یعقوب) کی در فراق ایشان دیده‌ها سفید کنم!»
عطار به دوازدهمین امام شیعه (امام زمان) هم اشاراتی دارد؛ فی‌المثل در ستایش مذهب «جعفری» گوید:

«بنینی که قومی که مذهب او دارند «مذهب دوازده امام» دارند؛ یعنی یکی، دوازده است و دوازده، یکی.»

و نگاه کنید به ذکر امام صادق (ع) و ذکر امام باقر (ع) در همین کتاب.

*۱۳. تقیه کردن: پنهان کردن. پنهان کردن مذهب خویش، به منظور ایمن ماندن از دشمنی مخالفان.

*۱۴. آن واقعه: اشاره شیخ عطار به واقعه اختلاف مسلمین در مسأله جانشینی پیامبر (ص) است.

حضرت رسول (ص) در بازگشت از آخرین سفر حج (حجة الوداع) فرمود: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاءَ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاءَ (هرکس من مولای او بوده‌ام پس این علی مولای او خواهد بود). پس از وفات آن حضرت، مسلمین در تفسیر این حدیث، اختلاف کردند؛ دکتر قمشه‌ای در این باب گوید:

«این حدیث، مورد قبول فریق مختلف اسلامی است، الا آن‌که تعبیر شیعه از ولایت، خلافت است و فریق دیگر، آن را به معنی دوست و سرور گرفته‌اند.»

[در صحبت مولانا، ص ۲۷۷؛ رک: فهرست منابع]

- *۱۵. گذشته از کتاب‌هایی مانند تذکرة الاولیاء و دیوان اشعار (قصاید و غزلیات)، شیخ در «خسرونامه» از این کتاب‌ها نام برده است: مصیبت‌نامه، الهی‌نامه، اسرارنامه، مختارنامه (مجموعه رباعیات)، منطق الطیر، خسرونامه، جواهرنامه و شرح القلب (دو کتاب اخیر تاکنون یافت نشده).
- *۱۶. مقالات دکتر حسین الهی قمشه‌ای، ص ۲۶۵؛ رک: فهرست منابع.

فصل هشتم
گزیدهٔ احوال
ابراهیم ادهم

ذکر ابراهیم بن ادھم^۱* رحمۃ اللہ علیہ

آن سلطان دنیا و دین؛ آن سیمرخ قاف^۲* یقین؛ آن گنج عالم عزلت؛^۳* آن خزینہ سرای^۴* دولت^۵*؛ آن شاہ اقلیم اعظم؛^۶* آن پرورده لطف و کرم؛ پیر وقت؛ ابراهیم بن ادھم رحمۃ اللہ علیہ؛ متقی وقت بود؛ و صدیق^۷* دولت بود؛ و حجّت و برهان روزگار بود؛ و در انواع معاملات^۸* ملت و اصناف^۹* حقایق [عالم معنی]، حظی^{۱۰}* تمام داشت؛ و مقبول همه بود.

حکایت

(۳۷)

داستان رها کردن ابراهیم ادھم، پادشاهی بلخ را

و ابتدای حال او آن بود کہ او پادشاه بلخ بود؛ و عالمی زیر فرمان داشت؛ و چهل شمشیر زرّین و چهل گرز زرّین در پیش و پس او می بردند. یک شب بر تخت خفته بود. نیم شب، سقف خانه بجنیید؛ چنانکہ کسی بر بام می رود؛ [ابراہیم] آواز داد کہ کیست؟

گفت: آشناست. اُشتری گم کرده ام، بر این بام طلب می کنم.

[ابراہیم] گفت: ای جاہل! اُشتر بر بام می جویی؟

گفت: ای غافل! تو خدای را در جامہ اطلس، خفته بر تخت زرّین می طلبی؟

از این سخن ہیبتی بہ دل او آمد و آتش در دلش افتاد. تا روز نیارست خفت (= نتوانست بخوابد).

چون روز بر آمد، به صفّه*^{۱۱} باز شد و بر تخت نشست؛ متفکر و متحیر و اندوهگین. ارکان دولت هر یکی بر جایگاه خویش ایستادند، غلامان صف کشیدند، و بارِ عام*^{۱۲} دادند.

ناگاه مردی با هیبت از در درآمد؛ چنانکه هیچ کس را از حشم و خدم زهره نبود که گوید تو کیستی! جمله را زفانها به گلو فرو شد. [مرد] همچنان می آمد تا پیش تخت [رسید].

ابراهیم گفت: چه می خواهی؟

گفت: در این رباط*^{۱۳} فرو می آیم.

گفت: این رباط نیست، سرای من است. تو دیوانه ای!

گفت: این سرای، پیش از این از آن که بود؟

[ابراهیم] گفت: از آن پدرم.

گفت: پیش از آن؟

گفت: از آن فلان کس.

گفت: پیش از آن؟

گفت: از آن پدر فلان کس.

گفت: همه کجا شدند؟

[ابراهیم] گفت: برفتند و بمُردند.

گفت: پس نه رباط، این [چنین جایی] بُود؛ که یکی می آید و یکی می گذرد!

این بگفت و ناپدید شد. و او خضر*^{۱۴} بود علیه السلام.

سوز و آتش جان ابراهیم زیاده شد و دردش بر درد بیفزود؛ تا این چه حال است و آن

حال، یکی صد شد؛ [زیرا] که دید روز، با شنید شب جمع شد. و ندانست که از چه

[روی، سخنان دیشب را] شنید، و نشناخت که امروز چه دید.

گفت: اسب زین کنید که به شکار می روم؛ که مرا امروز چیزی رسیده است [که]

نمی دانم چیست؛ خداوند! این حال به کجا خواهد رسید؟

اسب زین کردند. روی به شکار نهاد؛ سراسیمه در صحرا می گشت؛ چنانکه

نمی دانست که چه می کند. در آن سرگشتگی از لشکر جدا افتاد.

در راه، آوازی شنود که: انتبه؛ [یعنی] بیدار گرد! ناشنیده کرد و برفت.

دوم بار، همین آواز آمد. [باز] هم به گوش درنیاورد. سوم بار همان شنود. [باز هم] خویشن را از آن دور افکند. چهارم بار آواز شنود که: انتبه قبل ان تُتَبَّه؛ [یعنی] بیدار گرد پیش از آن کت (= که تو را) بیدار کنند!

اینجا، یکبارگی از دست شد.

ناگاه، آهوئی پدید آمد. خویشن را مشغول بدو کرد.

آهو به سخن آمد که: مرا به صید تو فرستاده‌اند؛ تو مرا صید نتوانی کرد؛ [و باز آهو گفت:] *الهِذَا خَلِقتْ او بهَذَا اُمرت* [یعنی آیا] تو را برای این کار آفریده‌اند که می‌کنی؟ هیچ کار دیگری [بجز شکار من] نداری؟ ابراهیم گفت: آیا این چه حالی است؟ روی از آهو بگردانید.

همان سخن که از آهو شنیده بود از قریوس*^{۱۵} زین آواز آمد. فزعی*^{۱۶} و خوفی در او پدید آمد و کشف*^{۱۷}، زیادت گشت.

چون حق تعالی خواست تا کار تمام کند، سدیگر بار (= برای سومین بار) از گوی گریبان*^{۱۸} همان آواز آمد. آن کشف اینجا به اتمام رسید و ملکوت بر او گشاده گشت.

فرو آمد، و یقین حاصل شد.

و جمله جامه و اسب از آب چشمش آغشته گشت.

توبه‌ای کرد، نصح*^{۱۹}.

و روی از راه یکسو نهاد. شبانی را دید نمدی پوشیده و کلاهی از نمد بر سر نهاده [و] گوسفندان در پیش کرده.

بنگریست؛ غلام وی بود.

قبای زرکشیده (= زربافت)، و کلاه مُعَرَّق خود را بدو داد و گوسفندان بدو بخشید؛ و نمد از او بستند و درپوشید، و کلاه نمد بر سر نهاد.

و جمله ملکوت*^{۲۰} به نظاره او بایستادند؛ که زهی سلطنت که روی به پسر ادهم نهاد!

[و ابراهیم،] جامه نجس دنیا بیانداخت و خلعت فقر در پوشید.

پس همچنان پیاده در کوه‌ها و بیابان‌های بی‌سر و بُن می‌گشت، و بر گناهان خود توبه می‌کرد، تا به مَر و رسید.

آنجا پُلّی است؛ مردی را دید که از پل در افتاد، و اگر آبش بی‌ردی، در حال، هلاک شدی. [ابراهیم] از دور بانگ زد: **اللّهُمَّ احفظه** (= خدایا حفظش کن).

مرد، در هوا معلق بماند، تا برسیدند و او را برکشیدند. و [مردم] در ابراهیم خیره بماندند تا این چه مردی است!

پس از آنجا برفت تا به نشابور افتاد. گوشه‌ای خالی می‌جُست که به طاعت مشغول شود؛ تا بدان غار افتاد که مشهور است.^{۲۱*}

نُه سال ساکن غار شد. در هر خانه‌ای (= هر حفره‌ای از غار)، سه سال [ساکن بود]. و که دانست که او شب‌ها و روزها در آنجا در چه کار بود! که مردی عظیم سرمایه‌ای (= اینجا: قدرت روحی. شهامت) شگرف می‌باید تا کسی [فقط] به [یک] شب، تنها در آنجا بتواند بود [چه رسد به نُه سال]!

روز[های] پنجشنبه به بالای غار بر رفتی، و پشته‌ای هیزم گرد کردی؛ و صبحگاه، روی به نشابور کردی و آن را بفروختی؛ و نماز جمعه بگزاردی، و بدان سیم، نان خریدی، و نیمه‌ای به درویش دادی، و نیمه‌ای به کار بُردی و بدان روزه گشادی؛ و تا دگر هفته، باز، آن ساختی.

... چون مردمان از کار او آگاه شدند، از غار بگریخت و روی به مگه نهاد.

آن وقت که شیخ بوسعید [ابوالخیر] رحمة الله علیه [پس از فوت ابراهیم ادهم] به زیارت آن غار رفته بود، گفت: سبحان الله! اگر این غار پُر از مُشک^{۲۲*} بودی، چندین بوی [خوش] ندادی، که [اکنون که] جوانمردی به صدق، روزی چند اینجا بوده است [و] این همه رُوح^{۲۳*} و راحت گذاشته است.

پس [از خروج از آن غار،] ابراهیم از بیم شهرت روی در بادیه نهاد... خضر را دید... و پیر او خضر بود - علیه السلام؛ که اولش او [به این راه] درکشیده بود، به اذن الله تعالی.

حکایت

(۳۸)

نقل است که یکی گفت: مرا وصیتی بکن ...
[ابراهیم] گفت: بسته، بگشای، و گشاده، ببند.
گفت: مرا این معلوم نمی‌شود.
گفت: کیسه [دینار] بسته، بگشای، و زبان گشاده، ببند.

حکایت

(۳۹)

نقل است که یک روز، درویشی را دید که [از درد فقر] می‌نالید.
[ابراهیم] گفت: پندارم که درویشی را رایگان خریده‌ای.
گفت: درویشی از خرنده؟ (= آیا درویشی را می‌خرند؟)
[ابراهیم] گفت: باری، من به مُلک بلخ خریدم، هنوز به ارزد.*^{۲۴}

حکایت

(۴۰)

نقل است که «سهل بن ابراهیم» گوید: با ابراهیم ادهم سفر کردم. من بیمار شدم. آنچه داشت بفروخت و بر من نفقه کرد.
آرزویی از وی خواستم؛ خری داشت، بفروخت و بر من نفقه کرد.
چون بهتر شدم گفتم: خر کجاست؟
گفت: بفروختم.
گفتم: بر کجا نشینم؟
گفت: یا برادر! بر گردن من نشین. سه منزل مرا بر گردن نهاد و ببرد.

حکایت

(۴۱)

نقل است که [مرد] عیال داری بود؛ نماز شام*^{۲۵} می رفت، و هیچ چیز نداشت از طعام، و گرسنه بود؛ و دلتنگ که: به اطفال و عیال چه گویم که دست تهی می روم! در دردی عظیم می رفت.

«ابراهیم ادهم» را دید ساکن نشسته. گفت: یا ابراهیم! مرا از تو غیرت می آید*^{۲۶} که تو چنین ساکن و فارغ نشسته ای و من چنین سرگردان و عاجز. ابراهیم گفت: هر چه ما کرده ایم از حج ها و عبادت های مقبول، و خیرات مبرور؛*^{۲۷} این جمله، به تو دادیم؛ تو یک ساعت [از] اندوه خود را به ما دادی؟

حکایت

(۴۲)

نقل است که گفت: یک شب جبرئیل را به خواب دیدم که از آسمان به زمین آمد، صحیفه ای*^{۲۸} در دست. پرسیدم تو چه خواهی کرد؟ گفت: نام دوستان حق می نویسم. گفتم: نام من بنویس.

گفت: از ایشان نبی (= نه ای، نیستی).

گفتم: دوست دوستانِ حَقِّم.

[جبرئیل] ساعتی اندیشه کرد؛ پس گفت: فرمان رسید که اول نام ابراهیم ثبت کن؛ که امید، در این راه، از نومیدی پدید آید.*^{۲۹}

حکایت

(۴۳)

نقل است که وقتی به مستی [بی هوش] برگذشت. دهانش آلوده بود (استفراغ کرده بود). آب آورد و دهان مست بشست و می گفت: دهنی که ذکر حق بر آن رفته باشد، آلوده بگذاری بی حرمتی بُود.

چون این مرد بیدار شد، او را گفتند: زاهد خراسان دهانت را بشست.
آن مرد گفت: من نیز توبه کردم.
پس از آن، ابراهیم به خواب دید که گفتند: تو از برای ما دهنی شستی، ما دل تو را
بشستیم.*^{۳۰}

حکایت

(۴۴)

نقل است که روزی بر لب دجله نشسته بود و خرقة ژنده خود [را] پاره می‌دوخت.
سوزنش در دریا افتاد.
[در این میان] کسی از او پرسید: مُلکی چنان (پادشاهی بلخ)، از دست بدادی، [به
جای آن] چه یافتی؟
[ابراهیم] اشارت به دریا کرد که: سوزنم بازدهیت.
هزار ماهی از دریا برآمد؛ هر یکی سوزنی زرّین به دهان گرفته.
ابراهیم گفت: سوزن خویش خواهم.
ماهیکی ضعیف برآمد، سوزن او بر دهان گرفته.
[ابراهیم] گفت: کمترین چیزی که یافتم به ماندن (=رها کردن) مُلک بلخ، این
است! دیگرها را تو [علم درک آنها] ندانی.*^{۳۱}

گفتار کوتاه

و سخن ابراهیم ادهم است که:

گفت: سنگی دیدم در راهی افکنده و بر وی نیسته که: اقلب و اقرا [یعنی] برگردان و بخوان. برگردانیدم و برخواندم. بدان سنگ نوشته بود: چون تو عمل نکنی بدانچه می دانی، چگونه می طلبی آنچه نمی دانی؟*^{۳۲}

حواشی فصل هشتم

۱*. ابراهیم ادهم: ابراهیم پسر ادهم پسر منصور بلخی؛ از مشاهیر اولیاء خراسان است. وی در سال ۸۰ هجری در بلخ متولد شد و به سال ۱۶۶ هجری درگذشت. او ابتدا پادشاه بلخ بود؛ اما سلطنت را رها کرد و در سلک سالکان درآمد. در ادبیات پارسی و تازی حکایات فراوانی از او نقل شده است. او با بزرگان بسیاری چون فضیل عیاض و سفیان ثوری، مصاحب بود، و به مجلس امام محمد باقر(ع) راه داشت.

در محل وفات ابراهیم ادهم میان تذکرها اختلاف است؛ اما در حاشیه شرقی کویر لوت (لوط) در روستای طارق (۱۳۰ کیلومتری شمال غربی شهر زابل) آرامگاهی است منسوب به ابراهیم ادهم که به نظر نگارنده، احتمال صحت این انتساب زیاد است؛ زیرا عطار گوید:

«چون آخر عمر او (ابراهیم ادهم) بود ناپیدا شد، چنانکه به تعیین پیدا نیست خاک او. بعضی گویند در بغداد است، و بعضی گویند در شام است، و بعضی گویند آنجاست که خاک لوط پیغامبر صلی الله علیه و سلم، که به زمین فرو برده است بسیار خلق را (یعنی شهر لوط که مردمش به زیر شن فرو رفتند). وی در آنجا گریخته است از خلق، و هم آنجا وفات کرده است.»

۲*. قاف: کوهی افسانه‌ای که منزلگاه سیمرخ است.

۳*. عزلت: تنهایی. در اصطلاح عرفا: جدا کردن سالک، دل و جاننش را از اهل دنیا

و دلبستگی‌های دنیوی و هواهای نفسانی، بدون آنکه زندگی اجتماعی و معاشرت با مردم را ترک کند؛ و هدف از این عزلت، آزادی روح است از زندانِ عالم خاک. حافظ گوید:

تو کز سرای طبیعت نمی‌روی بیرون
کجا به کوی حقیقت گذر توانی کرد
و گوید:

آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست
عالمی دیگر بیاید ساخت و از نو آدمی.

*۴. خزینه‌سرا: گنج‌خانه، محل نگهداری چیزهای قیمتی.

*۵. دولت: بخت و اقبال و خوشبختی. قدرت و مکننت. در اصطلاح عرفا، هر قدرت و مکننت روحانی که خداوند به بندگان مؤمن دهد.

*۶. اقلیم اعظم: بزرگترین و برترین سرزمین؛ نزد عرفا، مراد، اولیاء خدا هستند؛ و گاه آن را به بارگاه کبریایی نیز، تعبیر کرده‌اند. در روایت مشهوری از حضرت رسول آمده است: علیکم بسواد الاعظم (بر شما باد، رفتن به [آن] بزرگترین شهر).

*۷. صدیق: راستگو، آنکه در اعمال و نیات خود خالص است و صداقت دارد.

*۸. معاملات: اعمال و آداب شرعی.

*۹. اصناف: انواع و اقسام.

*۱۰. حظ: بهره.

*۱۱. صفة: در اینجا: ایوان و کاخ سلطنتی.

*۱۲. بارِ عام: مجلس عمومی پادشاهان، برای رسیدگی به امور مردم عامی.

*۱۳. رباط: مهمانخانه، کاروانسرا.

*۱۴. خضر: رک: حاشیه نوزدهم از فصل هفدهم.

*۱۵. قربوس: کوهه زین، بلندی پیش زین اسب [لغت نامه دهخدا].

*۱۶. فزع: ترس.

*۱۷. کشف: برطرف کردن، پرده را کنار زدن، آشکار شدن. در اصطلاح عرفا، ظهور

حقیقتی است بر دل عارف، از طریق شهود. [شرح منطق الطیر، دکتر قمش‌های،

ص ۲۳۵؛ رک: فهرست منابع]

*۱۸. گوی گریبان: دکمه بالای پیراهن.

*۱۹. توبه نصوح: توبه خالصانه‌ای که به نیت عدم تکرار گناه باشد.

*۲۰. ملکوت: در اینجا مجاز از ساکنان ملکوت است.

ملکوت: جایگاه ملائکه مقرب و ارکان سلطنت خداوند. آسمان‌های معنوی که

منزلگاه نزدیکان حضرت احدیت است؛

مرغ باغ ملکوت، نیم از عالم خاک

چند روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم [مولانا]

*۲۱. این غار مشهوری که شیخ عطار به آن اشاره نموده، در حدود ۱۰ کیلومتری

شمال شهر نیشابور، برجای است، و مردم به تماشای آن می‌روند.

*۲۲. مُشک: ماده‌ای خوشبو که بالای ناف آهوی نر جای دارد و از آن عطر

گرانقیمتی می‌سازند.

*۲۳. رَوْح: (به فتح «را»): بوی خوش.

*۲۴. به ارزد: بهتر می‌ارزد، بیشتر می‌ارزد.

*۲۵. نماز شام: نماز بعد از نماز مغرب: نماز عشا.

*۲۶. مرا از تو غیرت می‌آید: به تورشک می‌برم. به تو حسادت می‌کنم.

*۲۷. خیرات مبرور: نیکی‌هایی که خدا آنها را پذیرفته باشد.

*۲۸. صحیفه: کتاب، دفتر.

*۲۹. شیخ احمد غزالی در این معنی از قول بایزید گوید:

«اگر نمی‌توانی از دوستان خدا باشی؛ پس خود را درون دوستی، از آن‌جا کن؛

زیرا که او هر روز در دل دوستان خود نظر کند، و نام کسی که در قلب دوستش

باشد، آن را دوست می‌دارد.» [کیمیا (ج دوم)، ص ۱۵۳؛ رک: فهرست منابع]

*۳۰. حضرت رسول (ص) در این معنی فرموده است:

«من ستر علی مسلم ستره الله فی الدنيا والاخره» (هرکس عیب مسلمانی را پوشیده

دارد، خدا در دنیا و آخرت عیب او را بپوشاند.)

*۳۱. حافظ گوید:

اگر سلطنت فقر ببخشند ای دل
کمترین مُلک تو از ماه بود تا ماهی.

*۳۲. حضرت رسول (ص) در این معنی فرموده است: «مَنْ عَمِلَ بِمَا يَعْلَمُ، وَرِثَهُ اللَّهُ
عِلْمَ مَا لَمْ يَعْلَمْ» (هرکس عمل کند بدانچه می داند، خداوند میراث می دهد به او
آنچه را نمی داند.)